

”  
 مو شروع به  
 دویدن کرد.  
 برای چند  
 دقیقه، سعی  
 کرد به بازی  
 ادامه دهد.  
 اما فایده ای  
 نداشت. نمی  
 توانست بدون  
 احساس درد  
 حتی شانه اش  
 را تکان دهد.  
 نمی توانست  
 درگیر شود،  
 بچرخد، استارت  
 بزند، هیچ کاری  
 نمی توانست  
 انجام دهد.  
 نمی توانست  
 بازی کند

ناراحتی اش فقط به خاطر این بازی نبود. ترک زمین در فینال لیگ قهرمان وحشتناک است، اما فقط پنج هفته با جام جهانی فاصله داشتند. گل ها و رهبری او، مصر را بعد از سی سال به جام جهانی برده بود. همه کشور غرق در شادی و اتحاد بودند. این تمام چیزی بود که برایش بازی می کرد. خوشحال کردن مردمی که دوستشان داشت. حالا همه چیز در حال از دست رفتن بود. برای لحظه ای، همه چیز مقابل چشمانش تاریک شد. فقط درد مانده بود. صدای پزشک تیم را می شنید که توضیح میداد صلاح باید زمین را ترک کند. می خواست مقاومت کند. به آنها بگوید نه! می توانم ادامه دهم، می توانم تحمل کنم، اما تمام چیزی که می دیدند حرکت لبهایش بود؛ صدایی بیرون نمی آمد. پارچه ای دور شانه اش پیچیدند. به سختی روی پاهایش بلند شد. صورت یورگن کلوپ را دید که حرف های آرام کننده و روحیه بخش می زد. چشمانش را بست و شکست خورده و ناامید در تونل محو شد. صلاح قالی ناله کنان گفت: «اوه، پسرم». بیشتر از هر کسی می دانست مو چه دردی درونش می کشد. بلند شد و راهش را سمت هوای غروب بیرون باز کرد و شروع به پیام دادن کرد. خدا به تو قدرت خوب شدن میده. خانواده ات کنار ت هستند. تمام روستا کنار ت هستند. تمام مصر کنار ت هستند.»

یف آوازهای لیورپولی ها آغاز شد. «او پادشاه مصری است!» در میانه زمین شانه به شانه کاپیتان رئال، سرخیو راموس، دنبال توپی بود. مو و راموس در هم گره خوردند و روی زمین افتادند و دوربین توپی را که به اوت شلیک شد دنبال کرد. مو در حالی که روی زمین می افتاد می دانست اتفاق بدی افتاده است. بازی راستش، که زیر بازی راموس گیر کرده بود، زیادی کشیده شد. بلافاصله درد شدیدی در شانه اش پیچید. نمی توانست از روی زمین بلند شود. دوربین های تلویزیون او را نشان می دادند که به پشت روی زمین افتاده و در محاصره هم تیمی هایش است که فریاد می زنند و پزشک تیم را صدای می کنند. هوادارن در سکوت فرو رفتند. در نجریچ دوپست نفر شروع به فریاد از سر خشم و ناامیدی زدند. مو به گروه پزشکان که بالای سرش رسیده بودند گفت: «شونه ام!» حالا بلند شده بود.

تنها چیزی که در ذهن داشت این بود که باید درمانش کنند تا بتواند بازی را ادامه دهد. در حالی که مشغول درمان شانه اش بودند از درد اشک می ریخت. فریاد زد: «اسپری بی حسی بزنید! باید ادامه بدم!» | عباده زیر گوش صلاح قالی زمزه کرد: «اون قویه! برمی گرده!» پدر محمد با اضطراب سری تکان داد. درباره این آسیب دیدگی حس خوبی نداشت. حق با او بود.

مو شروع به دویدن کرد. برای چند دقیقه، سعی کرد به بازی ادامه دهد. اما فایده ای نداشت. نمی توانست بدون احساس درد حتی شانه اش را تکان دهد. نمی توانست درگیر شود، بچرخد، استارت بزند، هیچ کاری نمی توانست انجام دهد. نمی توانست بازی کند.

در نهایت روی زمین سبز کییف افتاد. اشک از روی گونه هایش جاری بود.

